

طیب حاج رضایی به روایت فرزندش

۱۳ آبان ۱۳۹۴ ساعت ۱۸:۱۸

بیژن حاج رضایی به گاه شهادت پدر نوجوان بود، اما حافظه قوی و علاقه او، باعث شده است که بتواند روایتی دقیق از منش و شخصیت او ارائه کند. آنچه پیش روی دارید، شمه‌ای از خاطرات اوست.

بیژن حاج رضایی به گاه شهادت پدر نوجوان بود، اما حافظه قوی و علاقه او، باعث شده است که بتواند روایتی دقیق از منش و شخصیت او ارائه کند. آنچه پیش روی دارید، شمه‌ای از خاطرات اوست که در گفت‌وگو با ما بیان کرده است.

*در مقام یادکرد از پدر شهیدتان، قبل از هر چیز چه خصلت و یا اخلاقی از او، در نظرتان مجسم می‌شود؟

از پدرم خاطره زیاد دارم، چون تقریباً هر جا که می‌شد با او رفت، می‌رفتم، اما خاطره‌ای که خیلی در ذهنم برجسته است به سال ۱۳۳۸ یا ۱۳۳۹ برمی‌گردد که داشتیم با پدرم و دوستش از خیابان ری به طرف میدان شاه سابق (قیام فعلی) برمی‌گشتیم که پدرم گفت: «حاجی! خدا لعنت کند سرشناسی را!» با خودم گفتم: مگر سرشناسی چیز بدی است؟ بد است همه آدم را بشناسند و به او احترام بگذارند؟ تازه امروز می‌فهمم حرف پدرم چقدر درست بود و شهرت چه بلایی سر آدم‌ها می‌آورد!

*به نظر شما علت آوازه و محبوبیت پدرتان در بین مردم چیست؟

برای خود من هم همیشه این پرسش مطرح بود، چون پدرم نه زیاد حرف می‌زد، نه اهل مماشات بود، روحیه‌اش جوروی بود که حرف حق را می‌زد، حتی اگر طرف مقابل ناراحت می‌شد. شاید دلیلش دلسوزی واقعی و خالصانه نسبت به مردم و تلاش برای رفع مشکلات آنها بود. یادم هست خانه ما مثل یک دارالحکومه یا کلانتری بود. پدرم ساعت ۱ به خانه می‌آمد که ناهار بخورد و استراحتی بکند و برگردد، همیشه یک صف طولانی جلوی خانه ما تشکیل می‌شد. یکی پسرش به سربازی رفته بود و می‌خواست او را به جا نزدیک‌تری منتقل کنند. یکی شوهرش مرده بود و چند بچه یتیم بی‌سرپرست مانده بودند. یکی نتوانسته بود اجاره خانه‌اش را بدهد و صاحب‌خانه جوابش کرده بود. خلاصه هر کسی مشکلی داشت. پدر می‌ایستاد و با حوصله به حرف‌هایشان گوش می‌داد و اگر کاری از دستش برمی‌آمد، دریغ نمی‌کرد. مردم درمانده و فقیر او را یار و یاور خود می‌دیدند و به همین دلیل به او علاقه داشتند. شب‌های جمعه که به زیارت مرقد پدر می‌روم، می‌بینم مردم با چه علاقه‌ای می‌ایستند و فاتحه می‌خوانند. بعضی‌ها هم وقتی متوجه می‌شوند پسر طیب خان هستم، قصه‌هایی را تعریف می‌کنند که بیشتر به افسانه شبیه است و من مات می‌مانم!

خدا لعنت کند سازندگان فیلمفارسی‌ها را چه قبل از انقلاب و چه حالا که نقش داش‌مشدی‌ها را در ذهن مردم خراب کردند! یادم نمی‌آید پدرم کسی به اسم نوچه داشته باشد. علاقمندان و طرفدارانی داشت که معمولاً همراهی‌اش می‌کردند، چون آن روزها یکی از نشانه‌های بزرگی این بود که افراد تنهایی به مجلس ختم یا عروسی نمی‌رفتند و حتماً چند نفری را همراه می‌بردند. همراهان پدر همیشه زیاد بودند. عده‌ای هم از دوستان قدیمی پدر بودند که به او علاقه داشتند. اغلبشان هم دست به دهان بودند و پدر کمک و مشکلاتشان را حل می‌کرد. خیلی‌ها هم به خاطر نیاز مالی نمی‌آمدند، بلکه به پدرم علاقه داشتند و احترام می‌گذاشتند و زندگی‌هایشان خوب یا بالای متوسط بود. یک عده هم بودند که ظاهراً اظهار دوستی می‌کردند، ولی اغلب دنبال دردمر می‌گشتند و دعوا راه می‌انداختند!

پدرم هم عادت نداشت روی سیاست و مصلحت‌اندیشی با کسی برخورد کند. او همه را خوب می‌شناخت.

*نقش مرحوم طیب را در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چگونه ارزیابی می‌کنید؟

شایع کرده بودند طیب خان در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ پول گرفته است! در حالی که او نه تنها پول نگرفته، بلکه پول هم داده بود. پدرم به شدت از توده‌ای‌ها وحشت داشت و می‌گفت: اینها حتی به ناموس خودشان هم رحم نمی‌کنند! در ۲۸ مرداد این مطلب جا افتاده بود که اگر شاه برود، توده‌ای‌ها مملکت را می‌گیرند. شاید ده‌ها بار سوء قصدی که به پدر من شد، از جانب چپی‌ها بود. گاهی خانه ما را سنگ‌باران یا حتی چاقو باران می‌کردند و ما می‌دانستیم کار چپی‌هاست! پدرم میلیون را هم مثل توده‌ای‌ها می‌دانست.

*شعبان جعفری را یادتان هست؟

بله، آدم کودنی بود! اول با چپی‌ها بود و بعد به سراغ راستی‌ها رفت! مدتی هم محافظ بعضی از ملیون بود. آخرش هم زیر بیرق شاه رفت. بین مشدی‌های تهران اعتباری نداشت و کسی او را آدم حساب نمی‌کرد.

*پدرتان چه رابطه‌ای با شعبان داشت؟

هیچ. حتی در ۲۸ مرداد هم که هر دو را زندانی کردند، در زندان هم، کاری به او و امثال او نداشت. شعبان خودش می‌گفت: شعبان بی‌مخ هستم! با چنین کسی چه کاری می‌توان داشت؟ او ما به ازای پول، هر کاری می‌کرد. از نمره گرفتن برای بچه‌های مردم تا معافی گرفتن! با تشکیل باشگاه جعفری آبروی ورزش باستانی را هم برد.

*شعبان جعفری در خاطراتش، ادعاهای زیادی در باره مرحوم طیب کرده است ارزیابی‌تان از نوشته‌های خانم هما سرشار در آن

بله، آن کتاب را خوانده‌ام. مزخرف زیاد گفته و همه اطلاعاتی که داده بدوی، احمقانه و پوچ است. شعبان نه پیش پدر من که پیش هیچ‌یک از دانشمندی‌های تهران، محلی از اعراب نداشت و لذا حرفش پیش کسی اعتبار ندارد! در آنجا ادعا کرده است برای پدرم در دادگاه شهادت داد، در حالی که یادم نمی‌آید حتی او را به دادگاه احضار کرده باشند.

*چه شد مرحوم طیب از دستگاه و رژیم شاه برگشت؟

بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تولد ولیعهد که پدر با نصیری درگیری پیدا کرد، از دستگاه برگشت و هر جا هم که می‌رفت به دستگاه، شاه، دربار و نصیری فحش می‌داد! مردم هم که می‌دیدند او خوشش می‌آید، فحش می‌دادند و پدرم هم پول میزبان را حساب می‌کرد! دستگاه هم این موضوع را می‌دانست. قبل از ۱۵ خرداد آمدند و به پدرم گفتند: اجازه ندهد آقای نهبانوندی در مراسم عزاداری محرم منبر برود، چون او هم به شاه، خواهر و برادرهایش بد و بیراه می‌گفت، اما پدرم گفت: بروید به خودش بگویید، من که نمی‌توانم به او بگویم چه بگوید چه نگوید!

پدرم اهل اینکه زیر بار حرف زور برود نبود. به پیشکسوت‌ها و آدم‌های مسن خیلی احترام می‌گذاشت، ولی به خاطر مسائل مالی و دنیوی حاضر نبود به کسی احترام بگذارد. کلاً با مقامات کشوری و لشکری رفت و آمدی نداشت و آنها بودند که به سراغش می‌آمدند. بعدها هم معلوم شد اینها علاقه‌ای به پدرم ندارند و ایستادند و تماشا کردند که رژیم او را از سر راه بردارد. حتی بعضی از میدانی‌ها بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ از اعلیحضرت تشکر کردند که با کشتن طیب، خار را از سر راه میدانی‌ها برداشت! امضای بسیاری از کسانی که ادعای انقلابی‌گری می‌کردند و می‌کنند، پایین این اعلامیه هست! در هر حال پدرم به خاطر مال و ثروت یا نفوذ و مقام به کسی علاقه پیدا نمی‌کرد.

*پدرتان گرایش سیاسی خاصی داشت؟

نه، فقط روزنامه‌ها را سریع نگاه می‌کرد، اما یادم هست نهج‌البلاغه را زیاد می‌خواند. در کوران مسائل سیاسی نبود و به هیچ‌یک از جریان‌های سیاسی گرایش نداشت. فقط به خدا، پیغمبر(ص) و ائمه(ع) اعتقاد داشت و عاشق امام حسین(ع) بود.

*از عزاداری‌ها و دسته مرحوم طیب بسیار گفته‌اند. وصف آن مراسم از زبان شما هم شنیدنی است؟

بر پا کردن تکیه‌ها و عزاداری‌های پدر، قصه جالبی دارد. پدر یک بار در میدان مولوی با کسانی به شدت درگیر می‌شود و تا پای مرگ می‌رود. روزی که بالاخره به هوش می‌آید به مادر ما می‌گوید: در خواب سیدی را دیده‌ام که به او گفت: «بلند شو. چند روز دیگر محرم است و تو هنوز تکیه‌ات را نبستی!» پدرم در ماه محرم در خانه مراسم عزاداری می‌گرفت، ولی از آن موقع به بعد،

برگزاری مراسم ماه محرم برای او واجب شد و گفت: از این به بعد هر چه در بیاورم، نصفش مال امام حسین(ع) است و نصفش را خرج زندگی خودم می‌کنم! اوایل در خانه تکیه می‌بست، ولی بعد انبار بزرگی را در شرق میدان میوه و تره‌بار می‌گرفت و سیاه‌پوش می‌کرد و علم، کتل، بیرق، استکان، نعلبکی و سماور می‌آوردند و ده شب کامل به عزاداران شام می‌داد. در میدان گوسفندهایی را نگه می‌داشت و هر شب هر چند تایی آنها را برای شام ذبح می‌کرد و تعداد زیادی را هم برای نهار روز عاشورا نگه می‌داشت. در سه ماه محرم، صفر و رمضان حال خاصی داشت و کلاً به طرف هیچ کار خلافی نمی‌رفت. شهرت و معروفیت پدرم به خاطر عزاداری‌هایی بود که برگزار می‌کرد. ده روز تمام از زن و بچه و کار و زندگی‌اش می‌زد و با اخلاص تمام حسین حسین می‌کرد. تظاهر و نمایش هم در کارش نبود، چون به این کار نیازی نداشت. چند سال آخر عمر پدر و در واقع دهه محرم، نوعی تسویه حساب با دستگاه بود و کسانی که منبر می‌رفتند، هر چه دلشان می‌خواست می‌گفتند و کسی هم جرئت نداشت به آنها حرفی بزند.

*نقش مرحوم طیب در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ چه بود؟

پدرم به هیچ‌وجه دخالت نکرد، اما از اعتراض دیگران هم جلوگیری نکرد. بعد رژیم این قصه را درست کرد که عربی از مصر پول آورد و به طیب و حاج اسماعیل رضایی داد که در تهران و شهرستان‌ها شورش راه بیندازند! که کلاً دروغ بود. حاج اسماعیل اصلاً آن موقع در تهران نبود. پدرم در ۱۵ خرداد جزو هیچ‌یک از دستجاتی که شعار دادند و اعتراض کردند، نبود و کسی او را در هیچ جا ندیده بود! این مطلب را در دادگاه هم گفت، ولی کسی قبول نکرد. کاملاً مشخص بود که موضوع از جای دیگری آب می‌خورد. رژیم می‌خواست با همه مردم تسویه حساب کلی کند و کسانی را که احساس می‌کرد ممکن است سد راه او شوند، از سر راه بردارد. پدرم در سال ۴۱ توانسته بود در ظرف چند ساعت، ۱۰۰ هزار نفر را جمع کند! و به طرف نخست‌وزیری راه بیندازد و رژیم از این قدرت وحشت کرد و دنبال بهانه‌ای بود تا او را از میان بردارد.

دادگاه پدرم هم کاملاً یک دادگاه نمایشی بود. کاملاً معلوم بود احکام از پیش صادر شده‌اند. پدرم دادگاه را به تمسخر گرفت و گفت: همه این حرف‌هایی که زدید، تهمت است. او بیشتر در باره خدماتش و مردم حرف زد و بارها تکرار کرد: در قضیه ۱۵ خرداد دخالت نداشته است.

*شما پس از انقلاب با حضرت امام ملاقات کردید. خاطره آن روز را بیان کنید.

بسیار محبت کردند و با لحنی صمیمی سراغم را گرفتند و فرمودند: آن پسر مرحوم طیب که به او کتاب دادم کدام است؟ عرض کردم: من هستم. مرحوم سید احمد آقا خیلی به ما محبت داشتند و همچون پدری مهربان با ما صحبت کردند.

مقام معظم رهبری هم چند بار در صحبت‌هایشان از پدرم ذکر خیر کرده و تا جایی که توانسته از التفات کوتاهی نکرده‌اند.

و سخن آخر؟

خیلی‌ها یادگاری‌های پدرم را حفظ کرده‌اند و قصه‌هایی را درباره او تعریف می‌کنند که انسان متحیر می‌ماند. فرزند شهید بودن، آن هم چنین شهیدی، بسیار دشوار است

منبع: فارس

آدرس مطلب :

<https://www.cafetarikh.com/news/۳۲۰۰۸/فرزندش-روایت-رضایپ-حاج-طیپ/>